

## یادی از نوبخت

یکسال تمام است که استاد علامه ودانشمند محروم حبیب‌الله نوبخت پس از سالها مجادله، نفس قوی و بدن نحیف با آلام و مصائب دنیا و دردها ورنجهای جان فرسا بجوار رحمت الهی پیوسته و از آنهمه تاملات و تاءثرات روحی و جسمی بعلاج مرگ رسته است. حق تعالی از زلات او در گذرد و با علی عرف جنانش منزل دهد.

نوبخت در صف آخرین افراد از بقایای متاءدبان با آداب صحیح قدیم و سیره سلف صالح و جمع بهترین یادگار از بزرگان جامع در علم و ادب و دانش و هنر قرار داشت که اکثر آنان روی در نقاب تراب کشیده و اقلشان در گوشه و کنار مملکت بمظلومیت و محرومیت و انتظار فرج از عالم دیگر میگذرانند "منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر، قرآن کریم" اگر بگویم که دیگر نظیر نوبخت و معدودی از اقران او از پس پرده غیب بعرصه شهود نخواهند آمد، سخنی بگزاف نگفته و دعوی ای بلا دلیل نکرده‌ام، زیرا آن علل و اسباب و موجبات و معداتی که گذشته از جهت قابلیت ذاتی مایه رشد و نمو نوبخت و امثال او در ادبیات مملکت میشد، دیگر وجود ندارد، بلکه همه نوع موانع و مضایق در این رشته موجود است تا آن قابلیت‌ها درست در جهت نقیض موضوع شیوع و کمال یابد و در همین جهت باعلی درجه از رشد و ترقی برسد. زیرا همه می‌بینیم که ادبیات ما چه از سوی موضوع و اصول و مبانی و چه از طرف قبول و دریافت عموم مردم، بخصوص جوانان و نوباوگان نوآموز، اصلاً تغییر مقوله بلکه تغییر ماهیت داده، و چون دیگر مفهوم اخص آن یعنی شعر، نیک بخش خدادادی و موهبتی الهی و استثنائی است و نه مفهوم اعمش یعنی ادبیات، علم و فن و هنری که آموختن آن محتاج بصرف وقت و تحمل رنج باشد و نه مقید به قید و شرط دست و پاگیری که کسی از عهدمان بر نیاید و نیز همه خلق الله آنرا کمالی می‌شمارند و دوست میدارند که از این کمال هم بهره‌ای داشته باشند و در نظر دیگران شاعر شناخته شوند، کم‌کم در حکم غریزه یا شبه غریزه‌ای درآمده است که همه بنی نوع انسان، بخصوص انسان ایرانی بکم و بیش در آن شریکند و سهمی از آن دارند و با هذیاناتی که بر زبان می‌آورند این حاجت غریزه‌گونه را در طبع خویش ارضا مینمایند.

هرگاه بنا بشود (و شد) که ادبیات کهنسال و اشعار بی مثال نظامی و سعدی به (ادبیات نیمائی) و (شعرهای کسلیایی) منسوب و نامبردار شود و دانش آموزان و مبتدیان امروز که رجال و منتهیان فردا نیستند با جماعت عادی و کم سواد اهل ذوق از آغاز سخن شناسی و ادب شناسی، مدام از جمیع وسائل آموزشی و وسائط نمایشی از درس و بحث و روزنامه و مجله و رادیو و تله ویزین و تبلیغات و ترویجات گونه‌گون همین (ادبیات نیمایی و غزلیات کسلیایی) را بشنوند و بیاموزند و بحکم تبعیت از چهار نفر بزرگتر آنرا قبول کنند و ملکه را سخشان شود و آنگاه همه جا عمومیت یابد که شعر و ادب همین است و جز این نیست، آنوقت ابتدا "مشکلی در شعر و نثر و متون کتب بنام (علوم ادبی) باقی نخواهد ماند تا کسی خود را محتاج بفراگرفتن آنها بداند و سالها بمشقت تعلم و آموزش و خدمت استاد و زحمت پرورش تن در دهد و یا اصلاً حاجتی در تشخیص درست از نادرست و خوب از بد و بهتر از به آثار ادبی در خود احساس نماید، زیرا در اینصورت دیگر ادبیات تحصیل حاصل است و چیزی است عمومی و همگانی و همینقدر که کسی بتواند بفارسی سخن بگوید و جمله‌ای بسازد قهراً" (بصرف خیال) شعر هم میتواند بگوید و بهمان درجه نثر ادبی هم میتواند بنویسد بدون اینکه متحمل کوچکترین زحمتی شود و جز زبانی که با سانی از پدر و مادر آموخته و با آن حرف عادی میزند افزار دیگری لازم داشته باشد.

در چنین ادبیاتی قاعده و مبنی یعنی بی قاعدگی و بی مبنائی و عدم هر قید و شرط و قرار و قانونی که محتاج به تعلم و صرف وقت باشد و با این بی ترتیبی یا (ترتیب؟! و رفع و برداشت حد و رسم منطقی از هر خبری که آنرا از چیز دیگری مجزی میکند و با استقلال می شناساند، دیگر همه چیز و تنها بشدت و ضعف و قاحت مدعی آن بستگی دارد و بس و در اینصورت است که بهانه شعر و ادب، بلکه هر ماهیتی بکوری چشم عقلا و متفکران به نقیض خود هم منصف میشود چنانکه میشود گفت "بینای کور" یا "زندۀ مرده" و یا "وجود عدمی" یا شعر (بی وزن و بی قافیه و بی معنی) یعنی شیر با یال و دم و اشکم (و باقی چیزها) .

در چنین اوضاع و احوال است که تاء شیر مرگ هر یک از ادبای معاصر صد چندان بیشتر از مرگ دیگران در افکار اهل فکر باقی میماند و هر علاقه مند بشعر و ادب مملکت یعنی میراث اجدادی خود را بفکر فرو میبرد که آیا با اضمحلال این طبقه از ادیبان و شکستن محل و میران ایشان چندین سال بعد که محققان و منتقدان ادبی از سنخ همین شعرا ز ادبای سنت شکن و خلق الساعه خواهند بود و حدود معلوماتشان از متون شعر رایج و ادبیات نوتجاوز نخواهد کرد و قهراً" رشته اتصال ادب قدیم و جدید مملکت از هم خواهد گسیخت تکلیف متون دواوین و آثار شعرای بزرگ و نوشته ادبای کهن چه خواهد شد و چه کسی پیدا میشود که مشکلات یک قصیده خاقانی و ابیات مشکل بوستان را برای نوآموزان و دانش طلبان آینده که

گوشت و پوستشان بایبوند همین اراجیف امروزی از اوان کودکی تا زمان تحصیل رشد و نمو کرده است شرح دهد؟ و بر فرض یافت شدن چنین کسانی در گوشه و کنار، خود آن دانش آموز چرا و برای چه سالها رحمت درس و بحث را بر خود تحمیل کند، در صورتیکه ادبیات رایج و مردم پسند و ملکه شده عمومی زمان او چیزی باشد که فوراً و آنرا "وبی هیچگونه زحمت و مرارت بار بار در دسترش باشد و ادبا و منتقدان ادب نیز همانها را ادبیات بشمرند و در کتب درسی بر صدر صفحات بنشانند، آیا اگر روزگاری شعله این عصیانها و سرکشی های جمعی فروکشید و ان شاء الله عقلائی در آیندگان پیدا شدند که خواستند ادب مرده خود را بقول غلط روزنامه نویسا (شناسایی) کنند و یا هوس کردند بفرموده حضرات (فسیلهای شعری) امثال سنائی و انوری و خاقانی و سایرین (الاحاظرا که معلوم نیست چرا و بچه دلیل شانس آورده و مورد التفات این بزرگان واقع شده است) از لابلای گرد فراموشی بیرون بکشند و صفحه ای از آثارشان را تفضیلاً "بخوانند. باز هم ناچار خواهیم شد که دست توسل بدامن مستشرقان خارجی دراز کنیم و از آنها بخواهیم که زبان و سخنان اجداد ما را برای فرزندان ما بازگو کنند و بر ایمان قصه و افسانه سر کنند که شماروزی و روزگاری چنین زبانی داشتید که زبان پدرانتان بود و شعرایتان بهمین زبان شعر میگفته و چیز مینوشتند؟! همچنانکه اگر این خارجیان نمیبودند اولاً "رشته اتصال تاریخ قدیم و جدید ما بکلی از هم گسیخته و اجزای نسب نامها اجدادمان (۱) بالمره آشفته و درهم ریخته بود و ثانیاً "آثار کهنه و سابقه علوم و معارف ما از خط میخی گرفته تا خط اوستایی و پهلوی و سنگ نوشته ها و کتیبه های این سو و آن سو و کتب پهلوی همه و همه تا بحال بر ما مکشوف نمیبود و خود ما نمیتوانستیم حتی یک سطر از آنهمه را بخوانیم و بفهمیم و هنوز هم باینکه بسیاری از ما نزد آنان شاگردی کرده و مبلغی از دانش آنها را گرفته ایم همچنان نیازمندایشانیم و تا امضای یکی از آنان در صحت نوشته های ادعائی ما در آن مباحث در صدر موضوع جانداشته باشد خودمان هم دعوی خود را در نوع آن مطالب قبول نداریم . . . . .

راستی این مطلب که عمده "دعوائی و افتخارات حضرات است فراموشم شد عرض کنم که هرگاه سنت شکنی (۲) و برداشتن همه قیود طبیعی و وضعی شعر از دست و پای آن بطوریکه هر سخنی بمرغ آزاده شعر گفتن و حد اکثر خیالات شاعرانه، شعر بشمار آید) منسوب به آن رسول متعهد! و از معجزات وی باشد و امت (غیر مرحومه) او همه جا جرات و جسارت چنین صورت پیامبران از کرامات او شناخته شود، دیگر ادبیات منسوب باوجه مفهومی خواهد داشت زیرا فرض این است که آن رسول معظم همه سنت های ادبی را شکست که دیگر قاعده و قانونی وجود نداشته باشد و کسی ماء خود بملطی نباشد تا فضولی ایراد کند و بگوید فلان قطعه از حیث وزن و قافیه و کلام مشخص شعری غلط است و از حیث معنی و مفهوم هم اصلاً داخل در نوع

خیالات شعری نیست و سخنانی است درهم و نامفهوم از جنس سخنان مجانبین و صریحان .  
 با این توصیف و برداشتن حد و مانع آیا عجیب نیست که چنین چیزی را که در حکم  
 هیچ است و امری است عدمی بشود بکسی نسبت داد و یا اصلا امری وجودی است که محتاج  
 به آورنده و سازنده‌ای معلوم باشد آیا فی‌المثل درست است که گفته شود (نویسنده این  
 دفتر سفید فلان شاعر بزرگ است) و یا (معمار این خرابه بی‌درو بند فلان مهندس دانشمند  
 است) ؟

در این سنت شکنی‌ها و خراب‌کاریها است که جادارد مرگ نوبخت و اشباه او یک  
 ضایعه بزرگ و عمومی در ادبیات مملکت شناخته شود حتی مصیبت بنوحه و زاری و تعزیت  
 عمومیت یابد ، چون همان‌طور که گفته شد دیگر ادبیات هرجائی که بتعداد نفوس مردم کشور  
 تعریف شخصی و (من‌درآوردی) پیدا کرد تا هرکس که احساسی داشت و هوس کرد آن احساس  
 رایه‌نحوی که دلش خواست بر زبان آورد و نام آنرا شعر بگذارد و یا بند مراعات هیچ نوع  
 قاعده و قانون و شرط و التزامی هم نباشد و دیگران نیز بعلت نبودن حد و مرز و تراز و میزانی  
 یک مقیاس و یک اندازه همانرا شعر شناخته و بدرستیش گردن نهادند ، دیگر چگونه ممکن  
 است آدمی مثل نوبخت پیدا شود و رنج آموختن ادبیات (سنتی) را بر خود تحمیل کند ؟  
 البته در علوم و فنون دیگر بخصوص علوم تحقیقی و عملی از دست رفتن اساتید صاحب  
 نظر و لوله‌رچه بزرگ و بزرگتر اینقدرها به یک ضایعه عمومی و غیر قابل جبران تعبیر نمیشود ،  
 چه هرگاه مثل اینشتین عالمی از دنیا برود جای خالی او را بون براون عالمی دیگر و شاید  
 صدها نظیر او بر خواهند کرد ، بخلاف ادبیات که چنانچه موضوع آن از بین برود بدیهی  
 است که هرگز نه حکمی که تابع موضوع است باقی خواهد ماند و نه مرد وزنی عالم بآن موضوع  
 و حکم ، چرا که اولاً "هیچ علم و فنی (منتها نه در ایران بلکه در همه دنیا) اینقدر با زیچه دست  
 و زبان و سلیقه و عقیده خصوصی تمام مردم واقع نشده و اینهمه در معرض آراء و نظریات گوناگون  
 و غالباً "متضاد و متناقض قرار نگرفته است ، از باب مثال میگویم کسی جرأت فصولی ندارد  
 که اصول شناخته شده علوم رائج غیر ادبی را بمسخره بگیرد و بمیل شخصی خود دخل و  
 تصرفی در آن بنماید ، مثلاً "در علم ریاضی بگوید ، تا کی همان ریاضی کهنه و فرسوده  
 حکم کند که دودوتا چهارتا است و یا در علم طب ادعا کند که تب منحصر است به تب عشق  
 و سوس و باقی تبها ساخته پدران علیل و اطبای سنتی ما . فرضاً "هم اگر کسی پیدا شود  
 از این نوع دعاوی ابلهانه کرد همه کس حکم به جنون او میدهد و روانه تیمارستانش میکند .  
 بلی ، اگر ممکن بود که عواطف و احساسات عموم مردم در این علوم نیز راه مییافت و احتمالاً "  
 عکس چند نفر فیزیک دان (باز است‌های کدائی شعرا) زینت صفحات روزنامه‌ها و مجلات میگشت  
 وزیر آنها نوشته میشد "فلان فیزیک دان حساس و راستین توانسته است با نمادهای احساسی

و عاطفی مسائل عشقی و سکسی را با معیارهای فیزیکی در (گستره) "نهادهای پیاپی" کند و فرمولهایی بدست دهد که بطور خود کفا و بدون هیچ تعلیمی همه نتایج را آماده نماید. "تفاوت" دیدید که در این علم هم سنت شکنانی خلق الساعه و نخوانده ملا و نابغه صاحب رسالت تاریخی و فطرت فیزیکی پیدامیشدند و آنگاه که این دعوی و گفتگو با روزنامه و بلندگو با اثبات میرسید و مدعی رابا و ج شهرت و افتخار میرسانید، مدعیان دیگر مثل قارچ از زمین میرویدند و یا مانند اذنب ستاره دنباله دار صدها نفر بدنبال هم قطار میشدند، آنقدر فراوان و زیاد که بالاخره علم فیزیک را هم بروز علم ادب می نشانیدند و هیچکس نبود که هوس فیزیک دانی و دعوی اختراع و نوآوری در آن نداشته باشد. و حق هم داشتند چون در این صورت فرض این بود که علم فیزیک هم از نوع ادراکات نفسانی و عواطف انسانی باشد و در ادراکات و عواطف نیز جمیع مردم بکم و زیاد با یکدیگر شرکت دارند.

مگر با علم و هنر نقاشی و موسیقی ما آنهم نه بابداع و ابتکار بلکه به تقلید از خارجیان رند و کهنه کار؛ چنین نکردند و آن دورا که از جهتی با عواطف بشری و لدات روحی سروکار داشت و بهمین جهت با ادبیات نیز شبیه بود از کثرت مدعیان هوس پیشه بروز سیاه شعر نه نشانند؟ یعنی هنر نقاشی را که از بدو شروع تا بحال از مقوله (ممکنات طبیعت) و (تجسم ماهیات خارجی) و (هنرهای عینی) بود و احیاناً با بلند پروازیهای خیال نیز سروکار داشت، خارج کرده و بمقوله (فلسفه) یا (فلسفه بافی) و (امپرسیون نقاش) انتقال دادند و در فهم آن خطوط کج و معوج و درهم و برهم مضحک، بلکه گریه آور، نیز چشم بندی کردند و بجای حاسه چشم از حاسه گوش مدد گرفتند، چرا که دیدن چشم ولذت روح در این مقوله اصلاً بکار نمیآید و در خیال پردازی از معمای چند خط مغشوش فقط زبان بازی و فلسفه بافی نقاش کمک و مدد میرساند تا بتواند منظور غلط از امپرسیون مبهم او را بزور خیالات واهی گوناگون آنهم بگوش بیننده حیران فرو کند نه اینکه بنظر او برساند. موسیقی ما را هم آنچنان مدرن کردند که از غوغای نا هم آهنگ سازها و عربده دلخراش بدآوازا باید بخدا پناه برد و بخلوتی فرار کرد... حال بیشتر معلوم شد که پرا اغلب این فضولیها متوجه شعراست و چه گونه است که هرچند شعر هم مانند هر علم و فن دیگر برای خود از قدیم الایام تا با امروز مبانی و اصول و قواعد و فروع مضبوط در تمام کتب و رسائل ادبی دارد، اینقدر دستخوش هوی و هوس عمومی شده است تا آنجا که اکنون کمتر کسی از طبقه جوان و نو خواه حاضر است که آن اصول و قوانین را مطرد و محترم بداند و خود را مجاز و مختار نداند که بصرف توهم اشتراک در

بعضی احوال و خیالات ابتدائی شاعرانه بدون هیچگونه اطلاعی از مقدمات علم ادب و آشنایی بدو اوین اساتید قدیم و جدید، آن اصول و قواعد را که حاصل عمر هارنج و مشقت صدها مغز متفکر در طی قرون متعادی است زیر پا گذارد. و تمام علما و دانشمندان اجدادی خود را مانند خویش عبث اندیش و بیهوده کار بحساب آورد.

و ثانیاً "عجیب است که این شعر (علیه ماعلیه) با همه شهرتش به نحوست و نکبت چه جاذبه‌ای دارد که همه کس اتصاف به آنرا دوست میدارد و هر چند که در علوم دیگر مردی دانشمند و صاحب نظر باشد، هوس دارد که از شعر هم بهره و سهمی داشته باشد و خود را نیز در این بهره و سهم پرمایه‌تر و غنی‌تر از همه اقران بشمار آورد. بهمین جهت یعنی اشنها و اشتیاق عمومی بشر و شاعری است که در قبال اینهمه خلاف گویی و نقض همه قواعد ادبی، کمتر کسی است که صدایش به تعرض بلند شود و چند نفر از این مصروعان پاره‌گوی را تحویل تیمارستان دهد و یا لا اقل بجرم خرابکاری در میراث فرهنگی و میزان قومی و جمعی یک کشور کهنسالی که سرمایه افتخار و تشخص بتصدیق خارجیان همین ادبیات و فنون وابسته بدان است تسلیم زندان کند و از ایشان سند و تعهد چند امضائی بگیرد که هرگاه برای ارضای هوس و رضای دل خودشان پاره‌هایی بر زبانشان جاری شود، فقط آنرا در چار دیوار خانه و یگوش یار جانانه خود بخوانند و بس، درست مثل آن مدعی بد صدای قدیم (البته نه اکنون) که تنها برای تسکین هوس خود سر درون خمره می‌کرد و نهیق خود را آوای هزار دستان می‌شورد.

گمان میکنم کسانی از اهل تشخیص (نه آنها که چشم و گوششان بدهان بزرگترها بسته است و هر کاری را که دست اندرکاران و متصدیان قوم بانجام میرسانند. کاری درست و لازم الاجراء می‌شناسند و با احتمال عقل و ادراک بیشتر در آنان خود را موظف بقبول و کوچکتر از مداخله طبع فضول می‌پندارند و البته عمومیت هم دارند) که تن بوضع موجود در شعر و ادب داده‌اند و هیچگونه تعرض و تعریضی هم ندارند، برای این است که خیال میکنند خودشان هم یکرز بهمین هوس نوگویی و نوجویی گرفتار شوند و بخواهند کمالات ادبی بخصوص شعری را هم بکمالات دیگر خودمزید گردانند، آنقدر هم تند و سریع که بدون آموختن هیچ معلومات و صرف کمترین وقتی از اوقات بتوانند در ظرف چند روز یا چند ساعت یک قطعه ده بییتی دو بیست برگی، بنامی عجیب و مضحک انتشار دهند و شاعری مخترع و نوآور شناخته شوند. چنانکه می‌بینیم و می‌شنویم که اغلب مردم از هر دسته و طبقه، دستی هم در کار سرودن شعر دارند و هر روز جزواتی با سامی خنده‌آورد (و در حقیقت گریه‌آور) و بقول خودشان با (محتوای باحال و هوای

غزلوارها) میسازند و انتشار میدهند و یاران شان نیز آنان را بنام شاعرانی (متعهد) و صاحب رسالت تاریخی و گویندگانی صمیمی با معیارهای انسانی می شناسند و می شناسانند. باری سخن از نوبخت و یاد او بود، اما درد دل پر عقده من در سخن استطرادی بدرازا کشید و مرا هم به دراز نویسی کشاند.

بسیار متأسفم که دیدار چنین مردی بزرگ وقتی نصیب من شد که هم زمان شیخوخت و زمین گیری آن مرحوم و هم او ان کسالت و خانه نشینی من بود و با آنکه در تمام عمر خود مردی طالب علم و دوستدار علما و جویندگان و یابندگان این طبقه بودم نتوانستم از سرچشمه کمالات آن دانشمند کم مانند بقدر تشنگی خود سیراب شوم، و این نیست مگر مفهوم و مصداقی درست از بی توفیقی آدمی در بهره مندی از چیزی که خود در پی آن میدوید و با این که اغلب همان چیز در چند قدمی او قرار دارد و مانند عالم خواب می رود و بآن نمیرسد.

اینجا بیادم آمد داستانی که ابوحیان توحیدی ادیب و نویسنده و دانشمند و متفکر معروف عرب (ایرانی الاصل) نوشته و بسیار شبیه است به همین بی توفیقی من در استفاده از نوبخت. ابوحیان راجع به استاد و حلال مشکلات علمی و فلسفی خود یعنی حکیم و مورخ مشهور ابن مسکویه با اینکه در مقام او خود را بسیار کوچک و ناچیز میدانند، مینویسد از عجائب کارها و بی توجهی های این مرد (یعنی ابن مسکویه) این بود که هر چند حکیم و دانشمند یگانه آن عصر، ابوالحسن عامری چندین سال ساکن ری بود و مجلس درسی بسیار مشهور و ممتنع داشت و ابن مسکویه نیز ساکن ری و رئیس خزانه کتب پادشاه و دارای همه نوع امکانات بود، حتی یکرز هم به مجلس عامری نرفت و از افتادات علمی و بهره های حکمی او برخوردار نشد. این درست وصف الحال من است که من آنرا بخلاف ابوحیان (که نسبت به همه بزرگان عصر خود زبانی زنده و قلمی بی ادبانه داشت) تعبیر به بی توفیقی میکنم و میگویم نظیر این مورد برای بسیار کسان دیگر هم اتفاق افتاده است که گاهی آدمی در دو قدمی مقصد خود از آن دور میافتد و نتنها علت، بلکه معذات آنرا هم نمیداند. ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن.

در همین مدت قلیل از آثار کثیر نوبخت دریافتم که این مرد بدون شک از گزیدگان عصر و فردی منتخب و مذهب از ذخائر علمی و ادبی مملکت بود. زبان و ادبیات عرب را مانند یکی از برجسته ترین فضلا و ادبای عرب میدانست و نوشتن فصیح و روان را بآن زبان وسیع و مشکل بخوبی میتوانست زبان آلمانی هم بدرستی و زبان انگلیسی را نیز تا حد استفاده از کتب و مجلات میدانست و چندسالی که در آلمان

مقیم بوده با ادبیات آلمانی آشنا شد، انواع خطوط بخصوص شیوه نویسندگان عثمانی و مصر را بسیار شکل و زیبا مینوشت در اقسام هنرها آنقدر مهارت داشت که تمام فنون تکمیل یک کتاب را از خط و نقاشی و تشعیر و اسلیمی یک تنه بانجام میرسانید آنهم در حد کمال فن و جمال زیبایی، چنانکه در دو مجلد تاریخ خطی مصر قدیم و جدید که یکی را بحرایی فصیح و دیگری را بفارسی روان نوشته است، همه این فنون را به تنهایی تعهد کرده و در شاهنامه خود نیز نمودارهایی از آنها را بدست داده است، در اقسام شعر نیز متفنن بود و قطعه و مثنوی را بهتر از سایر انواع آن میسرود، در نویسندگی شیوه ای خاص خود داشت و بسیار شیرین و یکدست و یک سبک چیز مینوشت و خواننده را در هریک از آنها چه سیاسی و اجتماعی و چه تحقیقی و ادبی بی بهره از فائده ای نمیگذاشت. کتب و رسالات و وقایع و تحقیقاتی را که بطور پراکنده یا متصل در روزنامه ها و مجلات (که نمیدانم آنها را یکجا جمع کرده اند یا نه) نوشته و بسیاری از آنها حاوی انتقادات و در یافت های ذوقی و یا حقائق علمی و دقائق ادبی است کثیری از اهل ادب را مطالبی نو و موضوعاتی تازه آموخته است. کار بسزرگ و شاهنامه اوست (از آنجاکه استاد بزرگ طوسرها کرده تا حوادث و اتفاقات اخیر مملکت با همه خصوصیات و لواحق تاریخی و پیش آمدها و سوانح عصری) در بیش از پنجاه هزار بیت و هر چند که بعد از فردوسی شعری رزمی و حماسی نمیشود از کسی نشان داد و به همین جهت ظرفی از شعرا بعضی ابیات سست و ضعیف آنرا دستاویز قرارداد و با طنز و طعنه خواسته اند زحمت عظیم او را بیهوده و عبث قلمداد کنند. اما شاعر منصف و نقاد بی غرض میدانند که یکدستی و استواری اشعار تاریخی و داستانی که لامحاله با تعداد کثیری از لغات و کلمات و اسامی و ترکیبات زشت و نا پسند ملازمه دارد، و موضوعات و متون خشک و خشن در همه ابیات آن راه دارد، اگر ناممکن نباشد قدر متیقن اینست که بسیار مشکل و متعذر و سخت آزار دهنده ورنج آور است، مانند بسیاری از ساخته های شعرای طراز دوم قدیم امثال خواجه و آن شاعر اصفهانی صاحب یوسف و زلیخا و هاتفی، جامی و گوینده شاهنامه نادری و امثال اینها و انگهی در همان شاهنامه عظیم استاد طوس هم شعر بد و سست کم نیست و اینکه خود حکیم از تعداد آنها به عدد پانصد یاد کرده است (غیر از ضرورت قافیه) اقرار بوجود چنین ابیاتی در جنب خوب و محکم داستان است. نه اینکه حقیقه " شاعر در مقام آمار و شمار واقعی ابیات بد کتاب خود برآمده و از آنها رقمی قطعی و یقینی بدست داده باشد. چنانکه در همه اخبار و احادیث اسلامی و اکثر ادیان دیگر نیز ذکر اعداد، بخصوص عدد هفت و هفتاد برای مبالغه در وصف و اراده کثرت معدود آمده است نه برای تعیین و تحدید عددی خاص و رقمی مشخص.



انصاف حاکم است که ساختن و پرداختن چندین هزار شعر در موضوعات اختیاری و لوازم نوع اشعار عادی و متوسط چه قدر مشکل و پیر در دسر و مستلزم چه مقدار تحمل رنج و زحمت در اتمام آنها است تا چه رسد با شعاری در موضوع واحد ( و در عین حال دارای ابعاد غیر واحد) و اضطراری و محدود بحدودی معین و شروط و لوازمی مشخص در امور واقعی و قیود تاریخی، شاید مراعات اطراف و جوانب فصاحت الفاظ و یکدستی ترکیبات در غزلهای عاشقانه و عارفانه، دستیاب همه کس (از کثرت امثال و اشباه) که هم موضوعی شیرین و لطیف و هم عملاً "اختیاری و ظریف است، ممکن باشد ولی منتبج خبیر میدانند که این امکان در اشعار داستانی آنهم داستانهای تاریخی و وقایع اتفاقی و لزوم تطبیق آنها با واقع و نفس الامر چه مقدار کم و متعذر و چه اندازه مشکل و پیر در دسراست.

امید که این بزرگترین آرزوی او که تا دم مرگ فکر و ذکرش مشغول بدان بوده یعنی چاپ و انتشار شاهنامه بهمت اهل همت برآید و روح نگران او را در بهشت برزخ خوشنودر داند. یکی از تشخصات نوبخت که در آن جهت بیشتر از سایر جهات اهتمام داشت و بدان شناخته شده بود اصرار عجیب و کم نظیرش در ریشه یابی و اشتقاق لغات و کلمات بیشتر زبانهای رایج بشری و ارجاع همه آنها به اصل و ریشه فارسی بود، چندانکه بیش از شرکای خود در این باب از گذشتگان پارسی نژاد هندوهم مسلکان و هم قلمانیان در ایران حتی مرحوم بهروز از معاصران که او هم باین وسواس مبتلی بود ابرام داشت و سخن میگفت و مینگاشت، حقیر قبل از تشرف بخدمت ایشان گمان میکردم که این اصرار مولود اعتقادوی بدین زردشت و آیین مجوس است از نوع اعتقادات ابراهیم پور داود استاد متوفای دانشگاه، اما پس از ادراک خدمت و توفیق صحبت او دریافتم که نوبخت بخلاف توهم من، مسلمانی است درست اعتقاد و شیعه ای صحیح و پاکیزه نهاد و آنچه که از این مقوله ها میگوید و مینویسد، صرفاً منبعث از علقه ایرانیت و وطن دوستی و عشق به عظمت ایران و متعلقات ایران از شعر و ادب و زبان است. نوبخت در ادب نفس نیز دارای کمالی چون ادب درس بود، در انصاف و ادب دوستی و فروتنی و تواضع و محبت فطری و قلبی او به اهل شعر و ادب همین بس که بدون آشنایی قبلی با من و اینکه هم بسن و سال و هم بدانش و کمال و هم به تشخیص و نام آوری بسیار بر من فزونی و بیسی داشت، همینقدر که شعر مرا پسندیده و قطعاتی از آنرا اینجا و آنجا خوانده بود، خود را مکلف شرد که مرا بدستخطی یا دکنند و با لطف و محبتی بیش از حد بمن و حتی بدیگران نشان دهد که بخلاف بسیاری از فضایل قدیم و جدید که متأسفانه باندک نام آوری و شهرتی در علم و ادب مبنلی بمرض رعونت میشوند، بحمدالله از این رعونت و فرعونیت دماغی معاف است و همینکه کمالی در کسی یافت و اثری موافق هنر خود از او شنید بقول قدما (به تقصیر از خود راضی نمیشود) و بی اختیار عقیده خویش را درباره

او بوضوح و صراحت اظهار می‌دارد: «آن پس بوده که بخدمتش شتافتم و محبوب عقلی خود را که مثلی از حکمت علمی و عملی بود در جثه ضعیف و پیکر نحیف و خلق و خوی ظریف او یافتم (فلما التیقنا صغر الخیر الخیر) و مردی دیدم با انواع علوم و اقسام دانشها آراسته و از اکثر زشتی‌ها و بدیهی‌ها باطن پیراسته و هر چند که از دو پا مفلوج و سالها میگذشت که از هر تادیبی معذور بود، سخت مواظبت می‌کرد که ادب حضور و مجلسی را مراعات کند و در کمال مراقبت و محافظت بر جای نشیند، با آن وضع و حال قیافه‌ای سخت بشاش و شادمان داشت و آنی خنده از لبهایش دور نمیشد. هرگز ندیدم که از روزگار و اکرام خود شکایتی کند و با تاء سف از ایام سلامت و دوران رفاهیت خویش یاد نماید و تاء شری نشان دهد، با همه شکستگی و ناتوانی در حالاتی آنچنانی که آدمی غالبا " مشغول بنفس خویش و ذکر دردها و اسقام هر روزی بلکه هر ساعتی خود است یک لحظه بی‌کار و متوجه بخود نمی‌نشست یا چیز می‌خواند و یا بیشتر چیزی می‌نوشت، تنها شکایتی که از او شنیدم شکایت از مرکب و کاغذ بد بود که نمیتوانست خط وی را آنطور که دلخواه او بود نمایش دهد»

نوبخت از آن عده افراد کم‌شماری بود که تمحض در کسب علم و دانش و استغراق در همین جهت از جهات معنوی تا حد عشق و افراط، او را از جهات دیگر زندگانی بکلی باز داشته و تمام هم‌تشر را بهمین هم واحد و گذاشته بود. بطوریکه پس از سالها زندگانی سیاسی و اجتماعی و ورود در اکثر کارهای دولتی و دیوانی و امکان همه نوع استفاده و بهره‌مندی از مال دنیا که در دسترس او نیز مانند اکثر شرکای او در این امور قرار داشت، از حد متوسط معیشت رفاه بقدر یک مستخدم عادی دولت هم برخوردار نبود، و نه تنها از مزایای مادی شاهنامه<sup>۶</sup> خویش مانند سلف و پیشوای جمیع شاهنامه‌سرایان یعنی استادنا مراد طوس محروم و ممنوع بود، بلکه بخلاف اسلاف خود حسرت چاپ و انتشار و استفاده<sup>۷</sup> معنوی آنرا هم بگور برد، واقعا " عجیب و حیرت آور است که چنین مردی با آن همه سوابق خدمت و خدمات روحی و جسمی آنقدر از مال دنیا بی‌بهره بود که در سنین قریب به نود در یک آپارتمان سه اتاقه کوچک سکونت داشت، در اتاقی که اندام کوچک و لاغر او را از سرمای زمستان و گرمای تابستان محفوظ نگه نمیداشت، با اثاثی مختصر و چندین مجلد کتاب اینسو و آنسو افتاده<sup>۸</sup> بی‌محفظه و بی در.

در ایام و سنینی که هر آدم سالم و متوسط الحال هم محتاج به پرستاری و تیمار و نیازمند به همدمی غمخوار است چنین مردی برتر با بدن ناتوان و دوپای مفلوج غالبا " یکه و تنها میزیست و مردی که دورادور از او مراقبت و مواظبت بینمود فقط بعد از ظهرها در آن خانه حضور مییافت و احيانا " نیز روی از او برمی‌تافت و بدنبال کار ارباب صبح خود می‌شتافت. از احوال این مرد و یکی دو نفر دیگر از اشباه او که عاقبت احوال آنان را نیز در همین

حد بکم و بیش بچشم خود دیده‌ام. گذشته از عللی که ذکر شد چنین برمی‌آید که جز این نیست آخر و عاقبت همه‌ساده دلانی که با عقد قلبی، عقاید و آراء سیاسی و اجتماعی خویش را با کمال خلوص باوردارند و چون رونود بازیگر و مدعیان دیگر در هدف و مطلوب خود بدیده<sup>۱</sup> تمسخر و استهزاء<sup>۲</sup> و وسیله‌ای برای اندوخته فردا نمی‌نگرند.

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله<sup>۳</sup> درغ گرفتار نشانی دارد

از دوستان قدیمش ظاهراً " بمقتضای طبع دنیا و مردم دنیا ندیدم و نشنیدم که کسی سراغش برود و لامحاله از رنج تنهائیش بکاهد. فقط دوسه سالی بود که جوانمر دادیب و ادب پرور و خدمنگزار صدیق دانش و هنر، آقای دکتر وحید نیا غالب اوقات بنحوی او را سرگرم میداشت و گذشته از خدمات دیگری که نسبت باو با کمال خلوص بانجام میرسانید و ادارش میکرد که برای مجله و حیدچیزی بنویسد و بدین وسیله رنج احساس تنهائی را بروی آسان گرداند.

من در این مختصر در مقام شرح حال نویسی از آن مرد محترم عزیز نیستم، زیرا خود آن مرحوم این مهم را کفایت کرده و با آن قلم شیرین و شیوه<sup>۴</sup> نمکین شرح دوره<sup>۵</sup> حیات و آلام و مصائب زندگی خویش را نگاشته و برای آیندگان بیادگار گذاشته است، و من صرفاً " برای ادای فریضه<sup>۶</sup> اخلاقی و ذکر خیری از او و از کمالات ذاتی و اکتسابیش آنطور که خود دیده و در یافته‌ام بنگارش این وجیزه و ترضی روح پرفتوحش مبادرت جست و نیز چنانکه گفته‌اند "خاطر خود را تسلی میکنم"

و این‌را هم بگویم که تعریف از آن مرحوم به (استاد علامه) بقلم من نه از باب تعارف و مبالغه<sup>۷</sup> در وصف است. بلکه، جامع ازهر مصر و (دارالتقرب المذاهب الاسلامیه) در تقریظ تصنیف دینی او بنام (دیوان دین) که آنرا در شرح و تفسیر<sup>(۱)</sup> بعضی از مشکلات لغوی و فوائد ادبی قرآن کریم و ایضاح حروف مقطع فواتح سور نگاشته است، از او به علامه محقق تعبیر کرده و حاصل زحمتش را در این تصنیف مصنف ستوده‌اند. — رحمه الله علیه رحمته "واسعه

۱- در باب سنت و سنت شکنی و جوع شود بنوشته‌های سابق حقیر در همین مجله ۲- این

اضافه و تخصیص به ضمیر جمع (مان) با آنچه در از این کلمه در رادیو و تلویزیون می-

شنویم اشتباه نشود